

## زبان مادری و کیستی ملی

### 33. بازسازی کیستی ایرانی - سه

پرداختن به نوشته های ناصر پورپیرار نباید این پندار نادرست را برانگیزد که انگاشتهای او درخور کندوکاو دانشگاهی و برخورد آکادمیک هستند. بیش از هر چیز این برخورد دسته ای از هویت طلبان یا پنداریافتهای او است که مرا به پرداختن به نوشته های انبوه او وامی دارد. اگر بنیادگرای ستیزه جو و ایران ستیز نشاننداری چون عباس سلیمی نمین (رئیس دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران و سردبیر پیشین کیهان هوائی) پنداشته های پورپیرار را در تلویزیون بازگو می کند و یا دکتر (!) حسن عباسی که خود را "رئیس مرکز دکترینال امنیت بدون مرز" (اندیشکده یقین) می خواند و تئوری "دفاع نامتقارن" (تورهای گسترده انتحاری برای رویارویی با آمریکا و اسرائیل) را ساخته و پرداخته است، برای دانشجویان افسانه "پوریم" را بازگو می کند، چندان جای شگفتی نیست، که گفته اند کبوتر با کبوتر باز با باز!

همچنین اگر قبیله گرایان ناآگاه از گردش جهان و نویسندگان جویای نام هویت طلب نوشته های خود را با گفتاوردهایی از ناصر پورپیرار اذین می بندند، نمی توان بر ایشان خرده گرفت، چرا که آنان نیز سالها است که با "تاریخ هفت هزار ساله ترکان" و ترک خواندن بابک خرمدین و همه چهره های سرشناس ایران و شوخی های دیگری از این دست، سرگرم بخت آزمائی در رشته "تاریخسازی" هستند. آنچه مایبی شگفتی ژرف می شود، همانا رویکرد گروهی از اندیشمندان جنبش هویت طلبی است که هم سرد و گرم روزگار را چشیده اند و هم خود در یکی از دانشگاههای اروپایی/آمریکایی دست بکار پژوهش آکادمیک بوده اند و باید پنداشت که ویژگیهای یک پژوهش دانشگاهی را بشناسند. برای نمونه هنگامی که کسی مانند دکتر صدرالاشرفی در نوشتاری بنام "ایران و مسائل ایران" (1) جا و بیجا از نوشته های ناصر پورپیرار یاری می جوید، یا هنگامی که دکتر اصغرزاده در باکو تودی می نویسد: «کتابها و تحقیقات ناصر پورپیرار اجازه نشر نمی یابند تنها به خاطر اینکه آنها تاریخ آریا و فارس محورانه ایران را زیر سؤال می برند و فویا و با دلایل کافی ماهیت افسانه ای، مبهم و غیرواقعی و نادرست آنرا افشا می کنند» (2) و یا دکتر رضا براهنی در گفتگویی با احمد اوبالی در "گون آذ تی وی" از پورپیرار بنام یک "مورخ دگراندیش" یاد می کند (3)، آنگاه آدمی در هراس می شود که اگر بر چشم دانایان و "دکتر"ان این کشور می توان چنین خاک پاشید، به روز مردم کوچه و خیابان چه خواهد رفت؟ من هنوز هم چشم امید بر اندیشمندان جنبش هویت طلبی و بویژه دکتر براهنی برنسته ام و بدین امیدم که آنان بجای پرداختن به بگومگوهای بی پایان بر سر این یا آن زبان و برافراشتن انگشت سرزنش بسوی پارسی زبانان، آستینها را بالا بزنند و ویژگیها، خواستها، راههای مبارزه، پیوند خواسته های جنبش هویت طلبی با حقوق بشر و حقوق شهروندی، جایگاه هویت طلبی در مدرنیسم و ... را به شیوه دانشگاهی بازگوئی و بازنویسی کنند، چرا که هویت طلبی راستین را بخشی از جنبش سراسری مردم ایران برای رسیدن به آزادی و برابری و دادگری می دانم.

ولی ببینیم پورپیرار چه می گوید (من نخستین کتابهای ایشان را چند سال پیش خوانده بودم و "ارزش" تاریخی آنها برایم آشکار بود، برای آگاهی از رای و نگر امروز ایشان، چاره ای جز سر زدن به ویلاگ ایشان نداشتم):

پایه و بنیاد همه انگاشته های ناصر پورپیرار بخشی از تورات بنام "کتاب ایستر" است. در این کتاب آمده که یهودیان بروزگار پادشاهی بنام آخشوروش (ترانوشت عبری خشایارشا، در تورات یونانی اردشیر) با نیرنگ فراوان بیش از هفتاد هزار تن از دشمنانشان را در سرتاسر ایران کشتار می کنند. ناصر پورپیرار بر آن است که یهودیان پس از سالها که زندانیان بابل بودند، مردمانی اسلاو بنام هخامنشیان را به سرکردگی کوروش را فرا خواندند تا بابل را فرو بگیرند و آنان را آزاد کنند و در گام دوم و بروزگار داریوش/خشایارشا (پورپیرار این دو تن را دو فرمانروای همزمان می داند) به کمک همین "نیزه داران هخامنشی" مردم سرتاسر خاور نزدیک و میانه (به گفته پورپیرار "ملل ممتاز شرق میانه") را تا واپسین جنبنده کشتار و نابود کردند و آنگاه هخامنشیان به کرانه های دریای سیاه و یهودیان نیز به اورشلیم بازگشتند. ناصر پورپیرار نخست سخن از "دوازده قرن سکوت" (پانصدسال پیش، تا هفتصد سال پس از میلاد) می راند، که گویا پاسخی بود بر "دو قرن سکوت" عبدالرحسین زرینکوب. با پیشرفت زمان رفته رفته بر این سده های خاموشی افزوده شد تا شمار آنها به "بیست" رسید. پس چکیده سخن تاریخنگار ما این است که پس از کشتار پوریم که نزدیک به همه جهان پیشرفته آنروز را در بر می گرفت، تا برآمدن خاندان صفوی در سرتاسر سرزمین ایران و برخی از سرزمینهای همسایه آن "هیچ" نشانی از شهرنشینی و پیوندهای پیشرفته انسانی در میان نبود و یهودیان که می دیدند اروپائیان با گسترش و پیشرفت دریانوردی بسوی سرزمینهای پوریم زده روانند، برای آنکه راز نهان این کشتار هراسناک از پرده بیرون نیفتند، گروههای انسانی را از کشورهای همسایه به ایران کوچاندند و با دستپاچگی آغاز به ساختن سازه های باستانی کردند و در همین رهگذر شاهنامه فردوسی را "سرایاندند" و زبان پارسی را نیز بر ساختند. به گفته پورپیرار همه شاهان هخامنشی پس از خشایارشا و سلوکیان و اشکانیان و ساسانیان و همچنین جنگهای مسلمانان با ارتش ساسانی و همه خاندانهای پادشاهی پس از اسلام تا پیش از صفویه و حمله مغول و تاتار، و همچنین "همه" چهره های تاریخی که پس از پوریم و پیش از صفویه زیسته اند، مانند بیرونی و ابن سینا و خوارزمی و رازی و خیام و حافظ و سعدی و ... همه و همه "جعل یهود" اند و هر نشانه ای که بر بودن آنان گواهی دهد نیز "محصول کارخانه جعل و فریب کلیسا و کنیسه" است و هر آنچه که از سکه و سنگنبشته و سازه هایی چون نقش رستم و طاق بستان و ... در دیدرس ما است، یا بازمانده از کوچندگان یونانی است و یا ساختگی و "حاصل ذهن توطئه گر یهود". (4)

من در اینجا به هیچ روی در پی پاسخگوئی به این انگاشته ها نیستم، بلکه در پی آنم که سخن آغاز شده در بخش پیشین در باره "برخورد ما با تاریخ" را بیشتر باز کنم. برای نمونه اگر نویسنده ای در سال هفتاد و نه بنویسد که اسکندر تخت جمشید را به کینخواهی آتشسوزان آتن بدست خشایارشا به آتش کشید و چند سال پس از آن و در دنباله همان تاریخنگاریها بنویسد که پس از خشایارشا دیگر در ایران هیچ "جنبنده" ای (این واژه از آقای پورپیرار است، بدیگر سخن هخامنشیان نه تنها مردم را تا واپسین تن کشتند، بلکه از دیگر جنبندگان چون دام و دد نیز درنگذشتند) بجای نمانده بود که اسکندر برای جنگ با آنان به ایران و تخت جمشید لشکرکشی کند، اگر یکبار شاهنامه را کتابی سفارش داده شده از سوی شعوبیه (و یهود) بروزگار سامانیان می داند و چند سال پس از آن نه از سامانیان نشانی برجای می گذارد و نه از شعوبیه، می توان پنداشت که نویسنده به یافته های نوینی دست یافته است. ولی اگر نویسنده بگوید که در آن نوشته های پیشینش "سرسوزنی" نادرستی یافت نمی شود و سخن، هم آن است که بود و هم این است که هست، آنگاه باید اندیشناک شد، چرا که اگر کسی چنین سخنانی را می نویسد و بدست چاپ می سپارد، پس باید کسانی باشند که آنها را می خوانند و می پذیرند و بر روزگار چنین جامعه ای باید که افسوس خورد. از این نمونه ها فراوان می توان آورد، بازماندگان

همان ساسانیانی که اکنون دیگر می دانیم هرگز بر روی زمین نزیسته اند، در نخستین کتابهای پورپیرار امویان را از ایران تاراندند، هخامنشیان نام خود را از دو واژه "خاخام" عبری و "منش" پارسی می گیرند، از همان زبانی که تازه دوهزارسال پس از بازگشت آنان به آنسوی قفقاز ساخته شده است. تنها سند او برای این انگاشتها تورات است و او همچنین قرآن را "تنها سند معتبر" در جهان می داند و برآن است که الله آنرا از دستکاری و نابودی نگاه داشته است و دیگر آنکه اسلام هرگز بنیروی شمشیر گسترانده نشده است.

در باره پوریم، پژوهشگر گرامی امیرحسین خنجی در نوشتار پر ارزشی نشان می دهد این رخداد نه در ایران، که در یکی از جزیره های مصر روی داده است (5) و مانند دیگر رخدادها، کاهنان یهودی برای اینکه نشان دهند ملت برگزیده خدا هستند، دست به بزرگنمایی آن زده اند. ولی حتی اگر افسانه پوریم را نیز بپذیریم، و اینرا نیز بپذیریم که این کشتار در ایران و عراق امروزی (ایلام و بابل و آشور و کلد و سومر) رخ داده است و نویسندگان کتاب استر کشته شدگان را یک به یک سرشماری کرده اند، آنگاه با هفتاد هزار انسان روبرو خواهیم بود که در سرزمینی به گستره بیش از دو میلیون کیلومتر مربع پراکنده شده اند. آقای پورپیرار سخن از نابودی بیش از سی تمدن آمده در سنگنبشته های داریوش می راند، که اگر همان شمار هفتاد هزار را بپذیریم، به هر کشور بیش از دو هزار و اندی نمی رسد! پس یا باید از شمار تمدنهای نابود شده بکاهیم، که آنگاه دیگر با کشتار سراسری سروکار نخواهیم داشت و یا بر شمار کشته شدگان بیفزاییم و کار را بر سربازان اسلاو هخامنشی سختتر و سختتر کنیم!

در تاریخ جهان جنگهای بیشماری رخ داده اند، که شمار کشتگان آنها سر به سدها هزار تن می زند. ولی سخن در اینجا بر سر پاکسازی نژادی سرزمینی به گستره دو میلیون کیلومتر مربع از "هر جنبنده ای" است. حتی کوچندگان ستیزه جوی اروپایی که دوهزار سال پس از افسانه پوریم و باجنگ افزارهای پیشرفته تر در قاره آمریکا دست به کشتار بومیان گشودند و دست کم در امریکای شمالی تا پایان سده نوزدهم بدین کار سرگرم بودند، نتوانستند به گرد آن "نیزه داران اسلاو هخامنشی" برسند. اینکار حتی از بمبهای اتم نیز ساخته نبود. با اینکه در ناکازاکی دویست هزار تن در شهری به گستره دویست کیلومتر مربع تنگاتنگ هم می زیستند و کشتار در زمانی کمتر از یک ثانیه انجام یافت، باز هم بمب اتم "پاکسی کار" نتوانست این شهر را "تا واپسین جنبنده" پاکسازی کند، اینکار از بمب "لیتل بوی" (با توان ویرانگری برابر با 12500 تن تی ان تی) نیز ساخته نبود. این بمب 155 هزار تن از 255 هزار شهروند هیروشیما را در گرمای 6000 درجه سوزاند و نابود کرد.

همانگونه که در بخش پیشین آوردم، نابودی مرده ریگ نیاکان ما در چهار توفان ویرانگر بزرگ مقدونیان، عربان، ترکان غز و مغول پرسشهای بی پاسخ بسیاری را پیشاروی ما نهاده است. گفتگو نیز بر نه بر سر این پرسشها، که بر سر پاسخهای داده شده به آنها است. برای نمونه اگر از آقای پورپیرار بپرسید که یهودیان و یا هخامنشیان با بهره گیری از کدام فناوری جنگی و بکارگیری کدام جنگ افزارهای پیشرفته توانستند سرزمینی به گستره بیش از دو میلیون کیلومتر مربع را در اندک زمانی از "هر جنبنده ای" تهی کنند، (کشتار باید ناگهانی و برق آسا رخ داده باشد، بگونه ای که قربانیان نه زمان و نه جایی برای گریز داشته بوده باشند) خواهد گفت «من مورخم و نه فرمانده آن عملیات جنگی». درست بماند اینکه کسی بگوید چینیان دوهزار سال پیش به قاره آمریکا پرواز کردند و سرخپوستان از بازماندگان ایشانند و اگر کسی از چگونگی این پرواز و فناوری هواپیماهای قاره پیما بپرسد، پاسخ بشنود که «من یک مورخم و نه خلبان آن هواپیما!»

در دانش روانشناسی به این پدیده "راست-واره پنداریافته" [پسودولوگیا فانتاستیکا] (6) می گویند، یعنی پنداریافتهایی که اگر چه از بیخ و بن بی پایه اند، ولی در درون خود از پیوستگی و همخوانی برخوردارند، همان پدیده ای که در پهنه ادبیات و رمان "ساینس فیکشن" خوانده می شود. برای نمونه اگرچه هر خواننده ای در همان آغاز کار می داند که رمان "سفر به مرکز زمین" نوشته ژول ورن از بیخ و بن ناشدنی و پنداریافته است، ولی تک تک بخشهای این رمان با یکدیگر همخوان و پیوسته اند. ناصر پورپیرار پرسشهای (هنوز) بی پاسخ و رازهای (هنوز) ناگشوده تاریخ این سرزمین را برگرفته و به آنها پاسخی داده که اگرچه در نگاه نخست همخوانی و پیوستگی دارند (7). چیزی جز پنداریافته های ایدئولوژیک نیستند. آنچه که آماجمند بودن این تاریخ پژوهی و ایدئولوژیک بودن آنرا بیشتر آشکار می کند، نگاه پورپیرار به پرسشهای امروزی است، آنجا که آشکارا سرکوب و خوارشماری زنان را کاری پسندیده می داند و می نویسد: «جمهوری اسلامی ایران بلافاصله آن آسیب سنتی و مذهبی رضا شاه را، به صورت بازگرداندن چادر بر سر زنان ترمیم و جبران کرد»، و یا آنجایی که یهودیان و مسیحیان را "نجس" می داند و برآن است که آنان برای زیستن در سرزمینهای مسلمانان، باید به آنها "جزیه" بپردازند.

آری! در همان سرزمینی که ایرانشناس برجسته ای چون احمد تفضلی به گناه "دگراندیش" بودن بدست سربازان گمنام امام زمان میان دو کامیون له می شود، آقای براهنی پورپیرار را با این اندیشه های درخشان یک "دگراندیش" می نامد و آقای اصغرزاده برآن است که او «فویا و با دلایل کافی ماهیت افسانه ای، مبهم و غیرواقعی و نادرست تاریخ آریا و فارس محورانه ایران را افشا می کند» اگر سلیمی نمین و حسن عباسی دست یاری بسوی پورپیرار دراز نمی کردند، جای شگفتی می بود، ولی جای سد دریغ و هزار افسوس است که چهره های دانشگاهی و اندیشورز هویت طلب نیز در دام چنین "راست-واره"هایی می افتند و ارزش و جایگاه دانشی خود را بزیر پرسش می برند، راستی این کاروان با این بار کجش ره به کجا خواهد برد؟

پرسشهای بی پاسخها و رازهای ناگشوده ویژه تاریخ کشور ما نیستند. یکی از کسانی که دست به بازنگری تاریخ اروپا زده است، هریبرت ایلیگ است که دکترای جرمانیستیک (آلمانی شناسی) دارد. او از سال 1981 به "انجمن بازسازی تاریخ بشریت و طبیعت" پیوست و از سال 1991 آغاز به نوشتن جستارهایی کرد که در آنها سخن از ساختگی بودن سه سده از تاریخ اروپا می راند و بر آن بود که رخدادها این سه سده هیچگاه روی نداده اند، پادشاهی بنام کارل بزرگ (شارلمانی) هرگز بر روی زمین نزیسته است، امپراتوری فرانکها دروغی بیش نیست، سازه های باستانی از ایسلند تا هند باید دوباره بازبینی شوند، ما امروز نه در سال 2008 که در سال 1711 بسر می بریم و همه آنچه که در دبیرستانها و دانشگاهها آموخته می شوند، ساخته و پرداخته اندیشه های پنداریافته (یا بزه کارانه؟) "تاریخسازان" سده های میانه اند. ایلیگ در جستجوی این سده های ساختگی به یافته های پژوهشگران پیش از خود برخورد:

\* در سده هفتم ادبیات بیزانسی بیکباره خاموش می شود، "دیگر نه کسی نوشت و نه کسی ساخت". (پاپایانو 1966)  
\* در باره معماری بیزانسی میان 610 تا 850 هیچ گزاره ای را که حتی اندکی گویا باشد نمی توان بزبان آورد. (مانگو 1986)

\* در یونان "دوران تاریک" بسال 580 آغاز می شود. یکی از کاوشگران "آگورا"ی (میدان) آتن بنام تومپسون سخن از "دوران تهی از مردم" می راند و از اینکه این شهر تازه در سده دهم از کوچندگان (دوباره) پر شد. (مانگو 1986).

ایلیگ بسال 1992 (1371) کتابی بنام "کارل پندارین، یا کارل بزرگ" نوشت. کتاب "آیا کارل بزرگ هرگز زیسته است؟" بسال 1994 (1373) بزرگ چاپ رفت، کتاب "سده های ساختگی میانه" بسال 1996 (1375) و کتاب "چه کسی ساعت را دستکاری کرد؟" بسال 1999 (1378). (8)

چکیده اندیشه های ایلیگ از زبان خود او چنین است:  
«سده های هفتم تا نهم در تاریخ اروپا چیزی جز یک دوره ساختگی نیستند. این دوره چنان تهی از رخدادهای تاریخی است که می توان بدون نیاز به یک دوره جایگزین بر روی آن قلم کشید و دوره های پیش و پس از آن را بدون کوچکترین فاصله ای به هم پیوست. این دوره ساختگی برپایه یافته های تائکونی من از سپتامبر 614 تا اوت 911 را در برمی گیرد. [...] گفتنی است که من تنها از دوره ای سخن گفته ام که در پیوند با اروپا است. برای نمونه می توان پنداشت که تاریخ پارس (ایران) چنان با تاریخ بیزانس در هم آمیخته باشد که این "قلم کشیدن" بر روی بخشی از تاریخ پارس (ایران) به گونه ای "ناهمزمان" (دیترت با زودتر از دوره اروپائی) انجام پذیرد». (9)

ایلیگ توانست در اندک زمانی نام خود را بر سر زبانها بیندازد. درست یک سال پس از چاپ چهارمین کتاب او، یکی از کسانی که تنها سه سال پیش از آن در برابر فرهنگ ایران باستان سرتاپا ستایش و کرنش بود و هخامنشیان را «مبشر راستی و برابری و آزادی و عدالت» می نامید (بنگرید به دیباچه "از زبان داریوش"، مترجم پرویز رحبی، ویراستار ناصر پورپیرار، نشر کارنگ، 1376)، تو گوئی که سفارش ایلیگ را در باره تاریخ ایران بگوش جان نیوشیده باشد، کتابهایی در همین زمینه بچاپ رسانید. اگر ایلیگ انگاشتهای خود را موبمو بر داده های باستانشناسی و یافته های دانشگاهی استوار می کند و به بررسی موشکافانه آنها می پردازد، پورپیرار از همان گام نخست راه را بر هر گفتگویی می بندد و هر آنچه را که به کار او نمی آید و با انگاشت او در ستیز است، "جعل یهود" می نامد و همه تاریخ پژوهانی را که چون او نمی اندیشند، "جیره خواران اورشلیم". اگر ایلیگ تنها به سه سده (یا درستتر 297 سال) از تاریخ اروپا می پردازد، پورپیرار سر از پا نمی شناسد و بیکباره دو هزار سال از تاریخ ایران را ساختگی می خواند و دست به بازنویسی تاریخ قاره آسیا، از ترکیه تا اندونزی می زند. و چنین است که او برای نمونه تنها با دریافتن اینکه ساخت تخت جمشید نیمه کاره بوده است (پرسشی که می تواند دهها پاسخ پذیرفتنی و شاید بسیار ساده داشته باشد)، مرغ پندار خود را پرواز می دهد و سربازان نیزه به دستی را بخواب می بیند که بر کارگران سنگتراش می تازند و آنانرا بخاک می افکنند و برای ما ارتشی را نگارگری می کند که سازوبرگ آن از بمب اتم نیز هراس انگیزتر و ویرانگرتر بوده است.

کیستی ایرانی پیوسته در کار بازسازی خویش بوده است و در این راه همواره از تاریخ و پیوستگی آن بهره گرفته است. دشواری کار ما در این روزگار تیره و تاریکتر از هر زمان دیگری است. ما ایرانیان با تاریخ خود دچار چالش و تنش ایم، ما نه تنها در باره تاریخ باستانی سرزمینمان با پرسشهای بیشمار روبرویم، که بدرستی نیز نمی دانیم که بر سر نیگانمان در سالهای برآمدن اسلام و فروپاشی شاهنشاهی ساسانی چه آمده است. جنبش مشروطه ما در یکسده سال پیش، که در باره آن کتابهای فراوانی چه همزمان و چه اندکی پس از آن نگاشته شده اند، همان اندازه ناروشن و سرشار از پرسشهای بی پاسخ است که جنبش ملی شدن نفت. ما حتا در باره بزرگترین رخداد زندگی خویش که هم تماشاگر و هم بخشی از آن بوده ایم، در باره انقلاب اسلامی نیز هنوز تنها بخش اندکی از داستان را بدرستی می دانیم و می شناسیم.

ما با تاریخ نگاشته شده میانه چندانی نداریم و آنچه را که سینه بسینه فراگرفته ایم خوشتر می داریم. نه در تاریخ، که در هیچ رشته دیگری نیز "نگاشتن" ما را خوش نمی آمده است. آموزش موسیقی ما سینه بسینه بوده است، ساختن سازها سینه بسینه بوده است، همه هنرهای ما، از فلماکاری و میناسازی و معرق و مینیاتور و کاشیکاری و آئینه کاری و گچبری سینه بسینه آموخته شده اند، پیشه وران ما چون درودگر و کفشگر و آهنگر و چلنگر نه خود دست به نگاشتن کتاب زده اند و نه کسی برای آنان شیوه های کارشان را بروی کاغذ آورده است. در اصفهان منار جنبانی را داریم که شگفتی مان را بر می انگیزد، ولی هیچ کجا کتابی نمی یابیم که بدانیم آنرا چگونه ساخته اند. همه جا دوری جستن از نوشتار، همه جا آموزش سینه بسینه، آیا این گرایش ما ریشه در یک زخم ژرف در ناخودآگاه ملی مان دارد، که با هر کتابسوزانی بیشتر در این باور خود استوار شده ایم که تاریخ را باید تنها در یاد داشت، چرا که تاریخ نگاشته شده بر کتابها به یک چرخش انگشت فرمانروائی دانش ستیز، در آتش نادانی و خشک مغزی فرو می سوزد و از میان می رود؟

دنباله دارد ...

[بخشهای ششیم در تارنگار همستگان](#)

## خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

مزدک بامدادان

[mbamdadan.blogspot.com](http://mbamdadan.blogspot.com)

1. [http://www.azer-online.com/melli/more/masaele\\_iran.htm](http://www.azer-online.com/melli/more/masaele_iran.htm)

2. The Anatomy of Iranian Racism: Reflections on the Root Causes of South Azerbaijan's Resistance Movement, Baku Today, May 28, 2006

3. البته در اینکه ناصر پورپیرار یک "دگراندیش" است جای گفتگویی نیست، زیرا او بگونه ای دیگر می اندیشد و برای نمونه صدام حسین را "قهرمان شرق میانه" می داند. ولی واژه دگر اندیش بازگو کننده یک گفتمان است و از بار ویژه ای برخوردار است که با معنی واژگانی آن خویشاوندانی دورادوری دارد.

4. برگرفته از کتابهای چاپ شده آقای پورپیرار و همچنین تارنگار ایشان "ناربا" [naria5.blogfa.com](http://naria5.blogfa.com)

5. <http://www.irantarih.com/tarih/iranzamin14.pdf>

Pseudologia Phantastica .6

7. نا گفته نماند که این "همخوانی و پیوستگی" را تنها با چشم خطاپوش می تواند دید، هم در بهنه اینترنت و هم در کتابهایی چون "هزاره های پر شکوه" انبوهی از ناهمخوانیهای گاه کودکانه را می توان یافت.

8. نام کتابها بزبان آلمانی:

Karl der Fiktive, genannt Karl der Große

Hat Karl der Große je gelebt?

Das erfundene Mittelalter. Die größte Zeitfälschung der Geschichte  
Wer hat an der Uhr gedreht? Wie 300 Jahre Geschichte erfunden wurden

Das erfundene Mittelalter, S. 18 .9

